

الكفارة على من اتى اهله قبل التقصير لا بد من ملاحظة النسبة بينهما» این جا باید نسبت بین آن روایت حلبی و آن روایتی که می‌گوید واجب نیست، باید نسبت‌شان را ملاحظه کنیم «و الجمع بينهما موضوعياً أو حكماً» و جمع بین آن‌ها بکنیم، از نظر موضوعی اگر مثلاً تعارضی باشد به نحوی که غیرمستقر باشد و موضوع را بتوانیم که مثلاً ممکن است آن که گفتند كفارة ندارد در مثلاً حالت اضطرار بوده، یا تزامم بین اهم و مهمی بود که اگر این کار را نمی‌کرد مثلاً مبتلای به امر اشد می‌شد مثلاً و این جوری بتوانیم جمع بکنیم بگوئیم آن جایی که بدنه فرموده لازم است جایی است که موضوع این جوری نباشد، این جایی که فرموده بدنه ندارد چنین موضوعی باشد که این جمع موضوعی می‌شود. یا حکماً جمع بتوانیم بکنیم، آن علیه البدنة و این اگر فرمود بگوئیم که آن «عليه البدنة» حمل بر استحباب می‌شود مثلاً. و آن که می‌فرماید ندارد یعنی واجب نیست، آن جایی که فرموده علیه البدنة یعنی بر او مثلاً واجب است. حالا این‌ها دیگر باید در فقه باید بررسی بشود. این البته که می‌گوید باید جمع بکنیم بینهما موضوعياً أو حكماً، این در صورتی است که تعارض غیرمستقر باشد. اگر هم تعارض مستقر شد خب باید طبق قواعد تعارض مستقر در این جا عمل بکنیم. خب پس تا این جا حکم حالت اولی در هر دو فرض و در هر دو قسم روشن شد.

«و كذا في الفرض الثالث» که فرض ثالث آن جایی است که مال حالت ثانیه است که این احد اسباب تعدیه یا تضییق باعث تحقق پیدا کردن یک ظهور در دلیل اصل شده و حالا در مقابل آن ادله دیگری داریم، آن جا چه کار باید کرد و چگونه باید محاسبه کرد؟ که ان شاء الله این می‌ماند برای جلسه دیگر. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

## جلسه ۶۸

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقیة الله فی الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشريف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعين.

«و كذا في الفرض الثالث، الذي فرضنا فيه تأثير احد الأسباب على ظهور الخطاب و كانت التعدية أو التضيق على

اساسه»

مجموعاً گفته شد که سه فرض داریم؛ فرض سوم می‌فرماید حکمش همان حکم فرض دوم هست. در فرض دوم که قسم دوم از حالت اولی بود گفتیم وقتی آن مدلولی که با یکی از اسباب تعدیه یا تضییق پدید آمده است را می‌سنجیم با دلیل یا ادله‌ای که در مقابل آن قرار دارند اگر هیچ نحو تعارضی و ناهماهنگی نداشتند که خب به هر دو عمل می‌کنیم، و اگر تعارض و ناهماهنگی داشتند اما این ناهماهنگی و تعارض غیرمستقر بود و جمع عرفی داشتند، طبق قواعد جمع عرفی عمل می‌کنیم، و اگر تعارض مستقر بود در این صورت اعمال قواعد تعارض مستقر من الترجیح أو التخییر أو غیر ذلک را به کار می‌گیریم. حالا در صورت سوم که صورت سوم این بود که همان حالت دوم که اسباب تعدیه یا تضییق موجب ظهور کلام می‌شود، یعنی آن روایت، آن دلیل به برکت اسباب تعدیه ظهور در عموم پیدا می‌کند یا ظهور در ضیق پیدا می‌کند، حکم مضیق پیدا می‌کند. در این جا هم ما این ظهور پدیدار شده در اثر آن اسباب، آن را باید بسنجیم با دلیلی که در مقابل آن قرار دارد. و همان سه حالتی که در فرض ثانی گفته شد در این جا هم هست یعنی اگر بین این ظهور پدیدار شد و آن دلیلی که در مقابلش هست هیچ گونه تعارض و تنافی و ناهمگونی نداشتند خب این جا به هر دو دلیل عمل می‌شود و مشکلی نیست. مانند مثال دومی که در ابتدای بحث زده شد در همان صفحه ۲۵۸ که روایاتی داریم که مثلاً دلالت می‌کند بر اعتصام کُر و عدم انفعال کُر به واسطه ملاقات با نجس که این به حسب ظاهر بدوی اطلاق کَانَ دارد و شامل موردی که تغییر هم برای ما در یکی از اوصاف ثلاثه‌اش پیدا بشود و یا تغییری پیدا نشود هر دو را شامل می‌شود که رنگ و بو و مزه‌اش چه عوض بشود با ملاقات با نجس، چه نشود آن روایات می‌گویند کُر معتصم است. در مقابل روایاتی داریم که دلالت می‌کند بر این که ماء را کد اگر تغییر پیدا کرد یکی از اوصاف ثلاثه‌اش به واسطه نجس، آن ینفعل از اعتصام خارج می‌شود.

خب گفتیم این جا آن روایت طایفه اولی که دلالت بر اعتصام می‌کند به واسطه آن مناسبات حکم و موضوع و مناسبات عرفیه‌ای که در اذهان عرف وجود دارد اصلاً مضیق است و اطلاق در حقیقت ندارد، ظهور اطلاق برای آن منعقد نمی‌شود و این ظهور اطلاق یک تخیل بوده و الا عرفاً یک ظهور اطلاق برای آن محقق نمی‌شود پس ادله دال بر اعتصام و عدم انفعال به ملاقات نجس، از اول ظهور دارد در جایی که تغییر پیدا نکند و حالت تغییر به واسطه یکی از اوصاف ثلاثه‌اش را شامل نمی‌شود. خب الان وقتی این مدلول پدیدار شده با توجه به این قرینه عرفیه تناسب حکم و موضوع و فهم عرفی مضیق شد دیگه اصلاً بین این دو تا طایفه تعارضی نیست، آن روایتی که دلالت

بر اعتصام می‌کند مال صورت عدم تغییر است، آن روایاتی هم که دلالت بر انفعال می‌کند مال صورت تغییر است. این صورت عدم تغییر است و این مال صورت تغییر است پس بنابراین تعارضی با یکدیگر ندارند.

و اگر نه، این ناهمخوانی داشتند. حالا اگر این ناهمخوانی به نحو تعارض غیرمستقر بود یعنی درست است بدو یک ناهمخوانی وجود دارد ولی عرف این‌ها را ناهمخوان واقعاً نمی‌داند و بین آن‌ها جمع می‌کند، جمع عرفی وجود دارد مثل عام و خاص، مثل مطلق و مقید، مثل ظاهر و اظهر، نص و ظاهر. این مواردی که جمع عرفی دارد یا مثل حاکم و محکوم، مفسر و مفسر و امثال این موارد. خب این جا هم قهراً همین گونه عمل می‌کنیم و جمع عرفی می‌کنیم بین آن مدلولی که حالا در اثر احد اسباب تعدیه، توسعه برای آن پیدا شده بود یا در اثر آن‌ها تضييق پیدا شده بود در آن جا هم به این شکل عمل می‌کنیم که حالا مثال این را ان شاءالله در تطبیق متن عرض خواهم کرد و اگر به تعارض مستقر انجامید خب در آن جا همان طوری که در فرض ثانی گفته شد اعمال قواعد تعارض مستقر می‌شود.

«و کذا فی الفرض الثالث الذی فرضنا فیہ تأثیر احد الأسباب علی ظهور الخطاب» مشاراًلیه کذا همان احکامی است که ما در فرض ثانی گفتیم یعنی همانند فرض ثانی است فرض ثالثی است که فرض کردیم در آن فرض ثالث تأثیر یکی از اسباب را بر ظهور خطاب که تأثیر می‌گذارد و خطاب را به یک شکل عامی و به شکل مضیق ظهور می‌سازد برای آن.

«و کانت التعدیه أو التضييق علی اساسه» فرض ثالثی که فرض کردیم می‌باشد تعدیه یا تضييق براساس یکی از اسباب که مؤثر در ظهور هست. «فالنسبة تلاحظ بین هذا الظهور المتأثر بذلک السبب» در این جا نسبت ملاحظه می‌شود بین این ظهوری که اثر پذیرفته، توسعه پیدا کرده یا تضييق پیدا کرده به سبب آن سبب از اسباب گفته شده قبل «و بین الدلیل المعارض» و بین این دلیلی که حالا در مقابلش است که عرض کردم معارض تعبیر مسامحه‌آمیزی است، دلیلی که در مقابل آن هست، که حالا این دلیل در مقابل آن ممکن است اصلاً معارضه نداشته باشد یا معارضه‌اش به نحو غیرمستقر باشد یا به نحو مستقر باشد. «فإن لم یکن بینهما تعارض» حالا اگر بین این ظهوری که حاصل شده است و بین آن دلیل مقابل تعارضی اصلاً نباشد حتی به نحو غیرمستقر اصلاً تعارضی نیست «کما فی المثال الثانی من المثالین المتقدمین فی مستحل البحث» همان جوری که این چنین بود در مثال دوم از دو مثالی که گذشت در آغاز بحث که توضیح دادم. «فهو» خب اگر معارضه‌ای نیست که «فهو» این معارضه نیست و طبق هر دو عمل خواهد شد.

«و إن كان تعارضٌ غير مستقر أو مستقر» و اگر تعارض غیرمستقر بود یا تعارض مستقر بود که «اعملت قواعدهما» این جا قواعد تعارض غیرمستقر که جمع عرفی باشد اعمال می شود یا قواعد تعارض مستقر که ترجیح و اگر ترجیحی نبود تخییر یا تساقط، آن اعمال می شود.

«و قد تكون نتیجتها رفع اليد عن ذلك الظهور فی سعة الحكم أو تضيقه» حالا نتیجه اعمال قواعد «و قد تكون نتیجتها» یعنی نتیجه آن قواعدی که اعمال می شود. گاهی نتیجه این چیست؟ رفع ید از آن ظهور است در سعه حکم یا تضییق آن، که این مربوط می شود به آن جایی که تعارض غیرمستقر است. یک دلیلی داشتیم که اسباب تعدیه موجب تعمیم حکم شده بود، در مقابلش دلیل دیگری قرار می گیرد که آن دلیل دیگر باعث می شود که رفع ید از آن ظهور در عموم کنیم و بفهمیم که این چنین نیست ولو بدو این ظهور در عموم منعقد شده ولی رفع ید از آن می کنیم یعنی قهراً آن ظهور حجت نیست و رفع ید از آن می شود مثلاً «لو فرض ورود عنوان الرجل فی دلیل و كان ظاهراً فی المثالیة لمطلق المكلف» اگر فرض بشود که عنوان رجل در یک دلیلی وارد شد و آن دلیل و آن جمله در مواردی بود که ظهور عرفی در این داشت که این از باب مثال است برای مطلق مکلف مثلاً «إذا شك الرجل بین الثلاث و الأربع فلیبن علی الأربع» که این رجل در این جمله ظهور دارد در این که از باب مثال است. برای مطلق مکلف چه مرد باشد چه زن باشد. خب که این جا پس یکی از اسباب تعدیه که آن الغاء خصوصیت باشد یا تناسب حکم و موضوع باشد این اقتضاء می کند ظهور این کلام را در چی؟ در سعه حکم که هم برای مرد است و هم برای زن و این رجل که در عنوان حکم آمده خصوصیت ندارد. ولی در مقابلش «و ورد فی دلیل آخر التفصیل بین الرجل و المرأة فی ذلك الحكم» حالا اگر فرض کردیم در یک دلیل دیگری تفصیل بین مرد و زن در این حکم وارد شد مثلاً گفت «إذا شك الرجل بین الثلاث و الأربع فلیبن علی الأربع و إذا شك المرأة بین الثلاث و الأربع فلیبن مثلاً علی الثلاث» فرض کنید. خب آن جا وقتی که یک دلیل دیگری وارد شد و چنین تفصیلی دارد می دهد این جا تعارض بین این دلیل و آن روایتی که رجل در آن بود و به واسطه احد اسباب تعدیه، ما عام گرفتیم و آن را حمل بر مکلف کردیم الان این جا دست برداشته می شود از آن ظهور یعنی آن ظهور حجت نیست چون منفصلاً البته ظهور منعقد شده، از آن ظهور رفع ید می شود و حکم می شود طبق این دلیل ثانی و می گوییم مراد جدی از آن روایت همان رجل است و حکم مرأه با آن فرق می کند. این جا «قدم الدلیل المفصل علی الظهور المذكور بل و كذلك» حالا در همین جا اگر روایتی این جور وارد شد که همین در این مثال در روایت بعدی که در مقابل آن روایت قبل است

تفصیل نبود، چون در موقعی که تفصیل است خب روشن است که دارد تخصیص می‌زند اما اگر به نحو یک قضیه حقیقه این جور وارد شد، در یک روایتی آمد «اذا شك الرجل بين الثلاث و الأربع فلبين على الأربع» فرض کنید در یک روایت دیگر آمد «اذا شك المرأة بين الثلاث و الأربع فلتبين على الثلاث» آیا ما در این جا خب همان طور که آن جا «اذا شك الرجل» گفتیم الرجل این جا ظاهر این است خصوصیت ندارد و از باب مثال ذکر شده و موضوع مکلف است سواء این که مرد باشد یا زن. ظهور آن «اذا شك الرجل» این است. آیا در این جا هم می‌شود گفت که در آن روایت دیگر که گفته «اذا شك المرأة» آن را هم بگوییم ظاهر این است که از باب مثال است، پس آن هم دارد می‌گوید مکلف باید بنای بر سه بگذارد بنابراین بین آن روایت و این روایت تعارض به تباین محقق می‌شود و مستقر می‌شود. آن می‌گوید مکلف در شک بین ثلاث و اربع باید بنا بر چهار بگذارد، این می‌گوید مکلف در شک بین ثلاث و اربع باید بنا بر سه بگذارد. این طور باید بگوییم؟ چون هم آن، الغاء خصوصیت در آن هست، هم این الغاء خصوصیت در آن هست. این جا باید گفت که نه، چرا؟ برای خاطر این که با توجه به این که معمولاً در روایات ائمه علیهم السلام اگر خودشان عنوانی را به کار برده باشند برای مثال از رجل برای مطلق مکلف استفاده می‌کنند، نه از مرأه. این تعارف ندارد که از مرأه برای مطلق مکلف استفاده بشود، بله ممکن است یک جایی سائل بیاید حکم مرأه‌ای را سؤال بکند یا خود مرأه‌ای بیاید سؤال بکند و جواب بدهند و آن جا ما الغاء خصوصیت بکنیم. اما اگر در کلام امام وارد شد نمی‌آید بفرماید... اگر حکم عام بخواهد بفرماید نمی‌آید بفرماید «اذا شك المرأة فلتفعل كذا» و مراد مکلف عام باشد. آن جا معمولاً رجل گفته می‌شود. به این تناسب و به این خصوصیت... پس با توجه به این جهت می‌فهمیم که این روایتی که علی نحو قضیه حقیقه است، البته قضیه خارجی نباشد که یک مرأه خاصه‌ای آمده سؤال کرده و این‌ها، وقتی قضیه حقیقه باشد چون آن تعارف ندارد، پس آن روایتی که می‌گوید «اذا شك المرأة بين الثلاث و الأربع» آن ظهور در این که مراد مطلق مکلف است پیدا نمی‌کند. ولی آن روایتی که می‌گوید «اذا شك الرجل» ظهور در مطلق پیدا می‌کند و نسبت... آن وقت آن روایت عام است که «اذا شك الرجل» این روایت «اذا شك المرأة» اختصاص به مرأه دارد و دیگر تعدیه نمی‌شود پس می‌شود اخص مطلق از آن روایات و آن را تخصیص می‌زند. «بل و كذلك» یعنی همانند صورت قبل مقدم می‌شود آن روایتی که راجع به مرأه هست «اذا ورد في دليل آخر خلافه» خلاف آن دلیلی که ورد عنوان الرجل فيه، «ورد في دليل آخر» خلاف آن «لعنوان المرأة» خلاف آن حکمی که در آن روایتی که عنوان رجل در آن بود برای عنوان مرأه البته در یک قضیه حقیقه که به نحو قضیه حقیقه، «اذا شك المرأة» به این شکل. «لأنه اظهر في اختلاف حكمهما» چرا؟ برای خاطر این که این روایتی

که به نحو قضیه حقیقیه مرأه را مورد حکم قرار داده و حکمش را مخالف آن روایت «اذا شک الرجل» قرار داده است این اظهر است در اختلاف حکم مرد و زن، حکم مرأه و رجل. ولو به اعتبار این که تعبیر از مطلق مکلف به رجل این امر رایج است به خلاف تعبیر از مکلف و مطلق مکلف به مرأه، این رایج نیست، چون رایج نیست پس این قضیه‌ای که راجع به مرأه شده ظهور در تعمیم پیدا نمی‌کند ولی آن رجل ظهور در تعمیم دارد پس این اخص مطلق از آن می‌شود و تعارض‌شان غیر مستقر می‌شود و این جمع عرفی پیدا می‌کند که باید تخصیص بزیم. «و اما اذا ورد خلافه فی قضیه خارجیة إنه يمكن أن يقال بتكافؤ المدلولين حينئذ من هذه الناحية» بله اگر خلاف آن چه که در آن روایتی که عنوان رجل در آن اخذ شده بود خلاف آن در یک قضیه خارجی‌ای وارد بشود، مثلاً مرأه‌ای می‌آید می‌گوید آقا... خدمت امام و عرض می‌کند که «شککت بین الثلاث و الأربع ماذا افعل» حضرت فرمود که «و این علی الثلاث» این جا که ظاهر این است که احکام مرأه و رجل در شکیات و این‌ها همانند هم است این جا دیگه آن نکته وجود ندارد امام خودش علیه السلام به نحو قضیه حقیقیه نفرموده، این جا ممکن است گفته بشود که این ظهور دارد در این که حکم مطلق مکلف همین طور است پس تکافؤ پیدا می‌کند آن روایت و حالا باید قواعد تعارض مستقر را پیاده بکنیم. «و اما اذا ورد خلافه» یعنی خلاف آن دلیلی که «ورد عنوان الرجل فيه» خلاف آن خودش و حکمش «فی قضیه خارجیة فإنه يمكن أن يقال بتكافؤ المدلولين حينئذ من هذه الناحية» از این ناحیه تکافؤ دارند. حالا مرجح یکی‌شان دارند، ندارند، امثال این‌ها را نمی‌گوییم. از این ناحیه ظهور این‌ها تکافؤ دارند و باید اعمال قواعد تعارض مستقر بشود.

خب در این جا این مثال‌هایی که زده شد در این جا ما تعدیه کرده بودیم به واسطه بعض اسباب تعدیه و در مقابل آن دلیلی بود که حالا دیدید در آن دلیل تعارض غیرمستقر وقتی نسبت‌شان را ملاحظه می‌کردیم تعارض غیرمستقر بود و آن دلیل آخر را مقدم داشتیم. حالا در متن می‌گوید مثال برای تضییق ذکر نشده که فرمود «و قد تكون نتیجتها رفع الید عن ذلك الظهور فی سعة الحكم أو تضییقه» برای صحت حکم مثالش هم این‌هایی بود که در متن آمده، اما برای تضییق حالا در متن مثال نیامده که برای آن هم مثال عرض بکنم. فرض کنید اگر در یک روایتی وارد شد «اذا اصاب ثوبک الکلک فلا تصل فيه» که این جا اگر کلب اصابه به ثوبت را کرد یا ثوبک الکلک، حالا ثوب شما به کلب اصابه کرد یا کلب به ثوب تو اصابه کرد، «فلا تصل فيه» خب این روایت ظاهر آن بعید نیست که این باشد که به تناسب حکم و موضوع این در صورتی است که با رطوبت ملاقات بشود حالا یا ثوب رطوبت داشته باشد یا کلب یا

هر دو، اما جایی که هر دو خشک خشک است، این جا خیلی دور از ذهن است که موجب بشود که نماز در آن جایز مثلاً نباشد. چون دو لباس و کلبی که از اصلاً رطوبتی در آن نیست، خیلی مستبعد است که چیزی مثلاً از آن منتقل به این بشود، یا خصوصیتی پیدا بشود، حتی فرض هم این است همین فقط اصابه بوده نه مویی، چیزی از او منتقل شده به لباس. حالا اگر در روایت دیگری این جور وارد شد «سألته عن من اصاب ثوبه الكلب جافين، قال لا تصل فيه» این جا که عرض می‌کند مثلاً از امام سؤال کردم از کسی که ثوب او با کلب اصابت کرده در حالی که هر دو خشک بودند، این جا فرمود که «لا تصل فيه» خب این جا می‌بینید آن روایت اول اطلاق بدوی داشت، «اذا اصاب ثوبك الكلب فلا تصل فيه» ولی به آن تناسب گفتیم مال صورت چیست؟ مال صورت رطوبت است که در حال اصابه احدهما مرطوب باشد حداقل. اما صورتی که جاف باشد را گفتیم روایت شامل نمی‌شود پس یک تضيیقي به تناسب حکم و موضوع به احد اسباب تضييق در مثلاً آن روایت اول علی الفرض که حالا روایت به این شکل داشته باشیم یک تضيیقي وارد شد، ولی بعد که آن روایت در خصوص صورت ملاقات جافین، هر دو جاف باشند که باز فرمود لا تصل فيه، در این جا دست از ظهور آن روایت برداشته می‌شود. و آن تقييد به این که باید جفاف داشته باشد، معلوم می‌شود آن ظهور مراد نیست و مراد جدی در آن روایت هم همان اطلاق است علی رغم این که در اثر آن اسباب یک تضيیقي پدیدار شده بود.

خب اگر هم... پس تا حالا در صورت سوم هم دو حالت بود، یکی این که اصلاً تعارضی نیست و اختلافی اصلاً وجود ندارد. دو: آن جایی که یک اختلافی وجود دارد ولی غیرمستقر است که مثال این هم زده شد، سه: آن جایی که اختلاف وجود دارد و تعارض تعارض مستقر است که مثالش در متن هم بود.

حالا یک مواردی هم هست که در اثر همان تضييق باز ممکن است تعارض مستقر باشد، باز این مثالی که در متن برای تعارض مستقر بود این تعمیم بود در هر دو طرف. حالا یک مثال هم برای تضييق بزنبم که تعارض مستقر بشود.

مثلاً روایتی وارد شده «يجوز التقليد عن العالم» خب به تناسب حکم و موضوع این تضييق می‌شود و ظهور در امر مضيق پیدا می‌کند که «يجوز التقليد عن العالم» یعنی «عن العالم الفقيه» یعنی مجتهد، پس مضيق شد. حالا اگر یک روایتی آمد در مقابل گفت که «يحرم التقليد عن الفقيه المجتهد» که عرض کردیم به حلبیون نسبت داده شده که آن‌ها تقلید را حرام می‌دانستند حتی از مجتهد فقیه عادل. خب این الان بین این دو تا تعارض است دیگه، تعارض مستقر

است. او می‌گوید جایز است تقلید از مجتهد فقیه به حسب این ظهوری که پیدا شده و پدیدار شده، این می‌گوید حرام است. «و مما ذکرنا ظهر الفرق بین الفرض الثانی و الثالث فإنّ ثبوت حکم مخالف فی دلیل آخر لعنوان تعدینا الیه قد یوجب رفع الید عن التعدی و الإقتصار علی مورد کالرجل فی المثال اذا کان التعدی من جهة استظهار عدم الفرق» از مطالبی که در باره فرض دوم و فرض سوم گفتیم یک فارق و فرقی هم بین الفرضین روشن می‌شود. و آن این است که در فرض سوم که ما تعدی کرده بودیم به یک عنوان عام، در این جا وقتی که به یک دلیلی در مقابل آن واقف می‌شدیم مثل مثال‌هایی که زده شد مثلاً در آن روایت عنوان رجل موضوع حکم قرار گرفته بود، بعد در یک روایت دیگر، تفصیل بین رجل و مرأه آمده بود یا عنوان مرأه به نحو قضیه حقیقیه در یک روایتی قرار گرفته بود که حکمش مخالف بود با آن دلیلی که عنوان رجل در آن قرار گرفته بود، در این موارد خب این باعث تخصیص می‌شد و این که بدانیم آن حکم در مورد دلیل آخر در مراد جدی مولی در آن دلیلی که عنوان رجل در آن هست مراد نیست، اگرچه ظاهر کلام این است ولی مراد نیست. و دیگر تعارض سرایت به خود مورد نمی‌کرد که بگوییم رجل هم حکمش این نیست. اما در فرض ثانی که ما به واسطه علم تعدی کرده بودیم که اگر حکم این باشد باید در آن فرع هم حکم این باشد به خاطر قیاس مساوات، تنقیح مناط بوده یا به واسطه اولویت بوده، یا هرچه که می‌دانیم اگر حکم در اصل این باشد در فرع هم باید آن باشد. حالا اگر در فرع معارض پیدا کردیم و معلوم شد که نمی‌شود قهراً نه تنها آن تعمیم از بین می‌رود، بلکه حتی این تعارض به خود مورد آن روایت هم سرایت می‌کند و نمی‌توانیم بپذیریم که حکم اصل هم همان حتی خود موردش بدون تعدیه، بدون تضییق هم حکمش این است. چون ملازمه وجود دارد، تفکیک نمی‌شود در این جا انجام بشود.

«و مما ذکرنا ظهر الفرق بین الفرض الثانی و الثالث فإنّ ثبوت حکم مخالف فی دلیل آخر» زیرا ثبوت یک حکمی که مخالف است با آن حکمی که در دلیل اول است «فإنّ ثبوت حکم مخالف فی دلیل آخر» برای آن عنوانی که ما تعدی کردیم به سوی آن عنوان، این «قد یوجب رفع الید عن التعدی» موجب رفع ید از تعدی می‌شود و موجب اقتصار بر مورد خود آن دلیل اولی می‌شود. البته در مراد جدی «کالرجل فی المثال» مانند کلمه رجل در آن مثالی که زدیم در همین صفحه، در بالای صفحه. «کالرجل فی المثال اذا کان التعدی من جهة استظهار عدم الفرق» بین رجل و مرأه. «اما اذا کان من جهة العلم به» اما اگر این تعدی از جهت علم به آن تعدی بود «کالتعدی بالأولویة أو المساوات کما فی الفرض الثانی» که آن جا از راه علم بود دیگر. «کالعلم بعدم دخل خصوصیات الحلبي» مثل مثلاً



مثال روایت حلبی که سؤال کرده بود و حضرت فرمود به حسب آن نقل، بدنه باید بدهد ما می‌دانیم بین حلبی و محمد بن مسلم و ابن ابی عمیر و بقیه مردها هیچ تفاوتی ندارد، حکم به خاطر خصوص حلبی نیست. این جا «کالعلم بعدم دخل خصوصیات الحلبي الشخصية» خصوصیات شخصی حلبی دخالت ندارد «فی الحکم بثبوت الکفارة» در حکم به ثبوت کفاره این خصوصیات شخصی حلبی دخالت ندارد. این جا اگر در یک روایتی وارد شد که بدنه نباید داده بشود «فالتعارض يسرى الى المورد ايضاً» تعارض به مورد هم سرایت می‌کند یعنی حکم حلبی هم، نسبت به حکم حلبی این تعارض پیدا می‌شود و نمی‌توانیم بگوییم حتی وظیفه حلبی این بوده که خود حلبی بعد که به چنین روایتی واقف شد نمی‌تواند بگوید حکم من این بوده.

«فالتعارض يسرى الى المورد ايضاً فلا معنى للجمع بين الدليلين برفع اليد عن التعدى» این جا دیگر معنا ندارد برای جمع بین دو تا دلیل به این که رفع ید فقط از تعدی بکنیم بگوییم خب حکم حلبی فقط آن است و ما نسبت به افراد دیگر تعدی نمی‌کنیم و به آن دلیلی که در مقابل روایت حلبی است اخذ می‌کنیم. «أن لا مناص من الجمع بوجه آخر إن كان تعارضاً غير مستقر» بلکه مناص و چاره‌ای نیست از جمع بین آن دو روایت به وجه دیگری اگر تعارض‌شان غیرمستقر باشد. حالا اگر فرض کنیم که تعارض‌شان غیرمستقر است که البته در این مثال تعارض مستقر است.

«و من الترجيح و غير الترجيح» از قواعد تعارض «إن كان مستقراً» و باید اعمال ترجیح کنیم یا غیرترجیح اگر مرجحی وجود دارد و قائل به ترجیح هستیم، اعمال ترجیح کنیم یا اعمال غیرترجیح کنیم مثل تخییر اگر قائل به «إذاً فتخیر» هستیم در موارد تعارض این چنینی و بگوییم تعارض می‌کنند تساقط می‌کنند و به ادله فوقانی باید مراجعه کنیم «إن كان مستقراً» اگر تعارض‌شان تعارض مستقر است.

خب تا این جا بحمدالله این بحث خاتمه هم پایان یافت و با این فعلاً بحث ما در این کتاب مبارک ان شاء الله پایان می‌یابد البته بحث عرف هم داریم که امیدواریم که بحث عرف هم تهیه بشود و ضمیمه به کتاب بشود و تکمیل بشود مباحث این کتاب که در حقیقت راجع به اموری بود که کمتر در اصول رایج مورد بحث واقع شده یا اصلاً مورد واقع نشده اگر چه در فقه فراوان از آن‌ها استفاده می‌شود. و صلی الله تعالی علی محمد و آله الطاهرين.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.**